[فرع یازدهم 2](#_Toc401817355)

[تحلیل مسئله 2](#_Toc401817356)

[احتمال اطلاق 2](#_Toc401817357)

[احتمال انصراف 3](#_Toc401817358)

[جمع­بندی 3](#_Toc401817359)

[فرع دوازدهم 4](#_Toc401817360)

[فرع سیزدهم 4](#_Toc401817361)

[مختار استاد 5](#_Toc401817362)

[فرع چهاردهم 5](#_Toc401817363)

[فرع پانزدهم 6](#_Toc401817364)

[قول مختار 6](#_Toc401817365)

[بررسی روایتی اخلاقی 7](#_Toc401817366)

فرع یازدهم

در غش گاهی تضرری در کار است و گاهی تضرری در کار نیست ولی موجب رغبت در خرید شده است که اگر نبود او رغبت نمی­کرد و نمی­خرید. لذا این دو نوع است: گاهی عیبی که مخفی داشته می­شود موجب نقص قیمت است و گاهی عیبی است که نقص قیمت نیست ولی رغبت در خرید را پایین می­آورد و به آن حد نرسیده است که نقص قیمت کند. همانطور که گاهی وجود یک صفت موجب می­شود قیمت را بالا رود گاههی قیمت را بالا نمی­برد ولی رغبت در فروش را بالا می­برد. مثلاً گاهی تفاوت دو رنگ در ماشین در حدی است که قیمت صد هزار تومان یا یک میلیون تفاوت پیدا می­کند ولی گاهی به آن شکل نیست و در بازار قیمت­ها مثل هم است ولی خرید این راحت­تر است. البته مبنای قیمت از نظر اقتصادی رغبت است و رغبت در حدی خاص قیمت­ها را متفاوت می­کند. نیاز و رغبت مبنای قیمت است ولی گاهی رغبت و علاقه به خرید یا عدم علاقه در حدی نیست که موجب تنزل یا ترقی قیمت شود و تفاضل قیمت ایجاد نمی­کند. پس گاهی ندانستن او و اخفاء این عیب موجب تزلزل مالی است یعنی قیمت پایین­تر بوده و او به قیمت بالاتر خریده است به خاطر اینکه عیب مخفی شده است و گاهی این تضرر غیر مالی است و اگر ضرری می­دید اقدام نمی­کرد یا اینطور اقدام نمی­کرد ولی با اخفای آن اقدام کرده است.

تحلیل مسئله

تردیدی نیست که قسم اول مصداق غش است یعنی وقتی که عیبی که در تنزل قیمت مؤثر است را مخفی می­دارد و به خاطر این اخفاء از نظر مالی کلاه سر طرف می­رود، مصداق بارز و اتم غش است؛ یعنی قسم اول که اخفاء موجب تضرر مالی شده است به خاطر اینکه عیب مخفی داشته شده در قیمت مؤثر بوده است قدر متیقن از غش است؛ اما سؤال در تنبیه یازدهم این است که آیا قسم دوم هم مصداق غش است؟ یعنی حالتی که چیزی که مخفی داشته است اگر معلوم هم بود قیمت متفاوت نبود ولی شاید اقدام به خرید نمی­کرد و حتی اگر اقدام هم می­کرد یک نوع کسر شأن طرف بود که چیزی را مخفی کند و او را به این طرف بکشد و نادانسته بر امری اقدام کند ولو روی قیمت هم اثر نمی­گذارد. البته از نظر اقتصادی کلاه سرش رفته است حال در این هم غش صادق است یا نه آن هم غشی که حرام بود و با تأکیدات متعدد در روایات آمده بود که **لیس منا من غشنا.**

احتمال اطلاق

ممکن است کسی بگوید که آنچه که در تعریف غش آمده بود این بود که **اظهر خلاف ما اضمر** یعنی بر خلاف واقع نشان دادن در مقام معامله یا مقاماتی که با قیودی در غیر مقام معامله؛ به عبارت دیگر نقص موجودی را مخفی می­کند و خلاف آنچه که واقع است نشان می­دهد. عمده از این قبیل تعاریف بود و در هیچ کدام بحث مالی و تضرر مالی نبود. این بود که **اظهر خلاف ما اضمر**، خریدار تصورش این است که این کالا را می­خرد ولی کالای دیگری را به او می­دهد. رودست خوردن است چه تضرر مالی داشته باشد یا تضرر نوعی و بدون اینکه قیمتی باشد رو دست خورده است. این وجه برای احتمال اول است که بگوییم غش هم شامل قسم اول می­شود و هم قسم دوم. دلیل تعاریفی است که برای غش در لغت آمده است و در تعابیر لغویین قید مالی نیست و چیزی از آن فهمیده نمی­شود؛ بنابراین این تعریف اطلاق دارد و این واژه شامل قسم دوم هم می­شود.

احتمال انصراف

احتمال دیگر اینکه بگوییم شامل قسم دوم نمی­شود برای اینکه:

1. یا کلمات اهل لغت انصراف به حالتی دارد که تضرر مالی باشد یعنی درست است که این تعبیر در کلمات اهل لغت به صراحت نیامده است اما ذهن کسی که آن کلمات را بخواند به جایی می­رود که رودست خورده در جایی که قیمت کم و زیاد می­شود و اگر قیمت کم و زیاد نشود این تعابیر آن را نمی­گیرد.
2. بر فرض که بگوییم در لغت عموم و شمول دارد ممکن است ادله منصرف از این است ولو اینکه لغت عام باشد. پس خیلی مهم نیست؛ می­گوییم لغت شمول دارد و غش، مقام تضرر مالی و غیر تضررات مالیه را می­گیرد اما ادله انصراف دارد. این عتابات و وعیدهایی که در روایات آمده است همه انصراف به جایی دارد که طرف ضرری می­کند و کلاه سرش می­رود و مالی باخته است و بدون اینکه بفهمد چیزی از جیبش رفته است. نادانسته در خسارت مالی افکنده شده است اما اگر در خسارت مالی نیست می­گوییم این ادله انصراف دارد.

#### جمع­بندی

این ادله وجه دو طرف است که اطلاق قول لغویین و اطلاق دلیل قول اول نسبت به قسم دوم شمول دارد و انصراف در لغت دلیل برای قول دوم است. این مورد از جاهایی است که بیشتر به استظهار و فهم شخصی برمی­گردد. وجه انصراف این است که با این معاتبه و شدت و حدت و تأکیدات بر حرمت ذهن آدم می­پذیرد که روایات حتی آنجایی که ضرر مالی هم نمی­کند را شامل می­شود. این دو وجهی است که برای این دو مسأله است و بعید نیست که انصراف را بپذیریم. ولی استظهار شخصی است و اطمینان واضحی نمی­توان به احد الطرفین داشت و انتخاب دشوار است. خلاصه اینکه می­خواهیم ببینیم خیانت و خدعه و مکر اینجا مصداق دارد یا نه؟ ممکن است بگوییم انصراف دارد یعنی حالتی که از نظر مالی ضرر نمی­کند مثلاً چیزی را قشنگ نشان می­دهد که بخرند ولی در قیمت کلاهی سرش نمی­گذارد. ضرر غیر مالی است و این به ذهن می­آید که در حدی است که اگر می­دانست باز هم می­خرید لکن عواملی موجود است که موجب رغبت و جلب مشتری می­شود ولی اینطور نیست که روی قیمت اثر گذارد. گاهی خوب­تر نشان دادن است و عیبی را مخفی نمی­کند ولی گاهی هم که عیبی را مخفی می­کند در آن حد نیست که موجب تفاوت قیمت باشد. چیزهایی که وقتی می­بیند در خریدن و نخریدن تأثیر دارد ولی قیمت ثابت است. چنین اوصافی که یک نوع عیبی تلقی می­شود ولی نه در آن حدی که تفاضل قیمت ایجاد کند بلکه در رغبت مؤثر است. به هر حال این وجه اطلاق یا انصراف است به این شکلی که عرض کردم البته آنجایی که اگر می­دانست حتماً نمی­خرید شاید اطلاق بتواند این مقدار را بگیرد ولی اگر طوری است که می­خرد ولی نه به شکل رغبت و شور و شوق، احتمال اطلاق خیلی ضعیف است.

فرع دوازدهم

فرع دوازدهم تفاوت بحث حرمت تکلیفی غش با خیار عیب و غبن است. در جایی که چیز معیوبی را بفروشد خریدار خیار عیب دارد یا اگر در قیمت چیزی کم و زیاد کرده باشد خیار غبن دارد­. باید توجه داشته باشیم که در غش یک حرمت تکلیفی داریم و یک حکم وضعی با عنوان خیار. حال آیا اینها با هم ملازمه دارند و مساوی هستند؟ جواب این است که اینها با هم مساوی نیستند. ممکن است مواردی غش صادق باشد و حرمت تکلیفی و خیار نباشد مثل جایی که اسقاط خیار می­کند ولی نه در حدی که کلاه برداری را هم پذیرفته باشد. واضح­تر آنجایی است که مثلاً کسی بگوید خیار عیب یا غبن فوری است و وقتی خریدار متوجه شد فوراً فسخ نکرد کما اینکه خیلی از فقها می­فرمایند این خیارات فوری است و اگر فوری اعمال خیار نکرد، خیار ساقط است ولی فروشنده کار حرامی انجام داده است؛ بنابراین حرمت تکلیفی غش که در باب عیب و غبن می­آید غالباً با آن خیار همراه است اما مواردی هم ممکن است حرمت تکلیفی باشد ولی خیار و حق اعمال آن وجود نداشته باشد. البته از آن طرف مصداقی به ذهنم نیامد که جایی خیار باشد ولی حرمت تکلیفی نباشد. غالباً اینها همراه هستند اما مواردی هم پیدا می­شود که در اعمال خیار از هم جدا می­شوند یعنی خیار وجود داشته است ولی اعمال نشده است.

فرع سیزدهم

گاهی عیبی را مخفی می­کند و کلاه سر طرف می­گذارد ولی گاهی عیبی را مخفی نمی­کند بلکه این شیء را کامل­تر از واقعیت موجود نشان می­دهد. اخفاء عیب غیر از ارائه شیء به نحو أکمل است. مثلاً این ماشین عیبی دارد و مخفی می­کند ولی گاهی عیب ندارد بلکه آن را خیلی کامل نشان می­دهد. لذا ایندو با هم متفاوت است. گاهی معیوبی را تام نشان می­دهد و گاهی امر صحیحی را اکمل و اصح و اتم نشان می­دهد و البته فرض می­گیریم که در قیمت هم مؤثر است لذا قطعاً قسم اول مصداق غش است. حال سؤال این است که قسم دوم هم مصداق غش است یا نه؟ یعنی اینکه امر صحیحی را اصح و در مرتبه کامل­تری نشان می­دهد مصداق غش است؟

مختار استاد

به نظر می­آید فرقی نمی­کند بخصوص آنجایی که تأثیر در قیمت دارد قطعاً فرقی نمی­کند. به هر حال اینکه بگوییم معیوب را ناقص یا تامی را اتم و صحیحی را اصح نشان داد در هر حال اگر قیمت متفاوت است کلاه سرش گذاشته است. به نظر می­آید چیزی که تأثیر در قیمت دارد مصداق غش است. در لغت چیزی نیست که معیوب را ناقص نشان دهد. اینها چیزهایی است که ما برایش درست کردیم و الا در لغت این است که **اظهر خلاف ما اضمر** خلاف واقع نشان داد یا به او فروخت. تعبیر معیوب به جای تام و صحیح در لغت نیامده است و ارتکازات هم بیش از این نمی­گوید که به هر حال چیزی را که قیمت نازلتری دارد به شکلی نشان می­دهد که قیمت بالا برود؛ بنابراین صدق غش به این نیست که معیوب را صحیح نشان دهد بلکه اگر این شیء را طوری نشان دهد که قیمت متفاوت شده و موجب می­شود کلاه سر طرف برود خدعه و غش است. اینجا یکی از مواردی است که ممکن است با بحث عیب متفاوت شود چرا که خیار عیب نیست البته خیار غبن اینجا وجود دارد. این یکی از مصادیقی است که با خیار عیب روی این نظر تفاوت پیدا می­کند.

فرع چهاردهم

گران فروشی و کم فروشی چه نسبتی با بحث غش دارد؟ کم فروشی حرام است و گران فروشی حرام نیست مگر اینکه منع حکومتی داشته باشد ولی کراهت شدیده دارد. سؤال در امر چهاردم این است که در جایی که کسی کم یا گران می­فروشد آیا غش صادق است یا صادق نیست؟ به نظر می­آید که در این دو مورد هم اگر جهل مشتری باشد غش صادق است یعنی حرمتی از باب غش هم دارد ولی مساوی نیست که همیشه آنها مصداق غش هم باشد. ممکن است جایی گران می­فروشد و طرف هم می­فهمد که گران می­خرد لذا با کراهت عمل می­کند ولی چون می­داند، غش نیست. یا اینکه کم می­فروشد ولی طرف هم ناچار است و می­خرد و می­داند که این سنگ یک کیلویی او نهصد گرم است لذا اینجا غش نیست چون طرف متوجه قصه است؛ بنابراین نسبت کم فروشی و گران فروشی با غش نسبت عموم و خصوص مطلق است. اگر اینها همراه با جهل مشتری باشد و فریب او باشد به حیثی که اگر عالم بود اقدام نمی­کرد غش می­شود؛ اما اگر طرف عالم به قصه است و می­داند مصداق غش نیست. لذا گران فروشی در جایی است که طرف بداند و معلوم باشد حرام نیست و الا اگر فرد نداند و با ترفند و حیله­ گران می­فروشد مصداق غش و حرام است. کم فروشی ذاتاً حرام است منتهی اگر با جهل او باشد و نوعی کلاه سر گذاشتن در کار باشد این حرمت مضاعف و مؤکد می­شود.

فرع پانزدهم

گاهی بایع کلاه سر مشتری می­گذارد و با نشان دادن معیوب به صورت صحیح، چیزی که تفاوت دارد و معیوب است را طوری درست نشان می­دهد که پنجاه تومان را صد تومان می­فروشد؛ اما مواردی مشتری چیز گران واقعی را ارزان می­خرد به عبارت دیگر مشتری در مقام خرید امر صحیحی و کالای تامی را ناقص نشان می­دهد و باصطلاح کهنه­خری مرده­خری می­کند در حالیکه خیلی ارزش دارند ولی بایع اطلاعی از بازار ندارد. مثلاً با بیان چرب و نرمی چیزی را واقعاً ذی قیمت است پایین نشان می­دهد و کتاب خطی که چند میلیون می­ارزد را با چند صد هزار تومان می­خرد. در واقع در این امر یک چیز صحیحی را ناقص نشان می­دهد یا متعارف و معمولی بی­ارزش می­داند و قیمت را پایین­تر نشان می­دهد و با قیمت پایین از او می­خرد. حال آیا این مصداق غش است یا نه؟ آنچه ظاهر کلمات فقهی است همه در طرف بایع است که بایع معیوبی را صحیح نشان می­دهد و ناقصی را تام و چیزی که قیمت پایینی دارد به قیمت بالاتری به طرف می­فروشد اما اگر به عکس مشتری چیز خوبی را پایین ­آورد و ارزان ­خرید حکمش چیست؟

قول مختار

ظاهر کلمات را اگر بگیریم همان قسم اول غش است ولی به نظر می­آید وجهی ندارد و باید بگوییم حتماً اینجا غش است. اینجا مشتری غش می­کند و فریب می­دهد و سر بایع کلاه می­گذارد لکن:

1. یا می­گوییم لغت در مورد بایع مثال است و الا روحش همان **اظهر خلاف ما اضمر** یا **اظهر خلاف الواقع** است. اینکه باع در لغت آمده است به عنوان مثال بوده و الا روح لغت یعنی همین. این یک وجه است برای اینکه بگوییم غش شامل قسم دوم هم می­شود ولو تعابیری در لغت آمده است که ظهور در بایع دارد ولی از باب مصداق است نه به عنوان مقوم مفهوم.
2. ثانیاً اگر بگوییم ظاهر مقوم مفهومی است قطعاً اینجا القاء خصوصیت می­شود و عقل و ارتکاز ما مساعد با این است که هیچ فرقی ندارد که بایع کلاه سر طرف بگذارد یا مشتری کلاه سر بایع بگذارد. البته همین بحث در خیار هم مطرح است؛ که بحثی فنی در مکاسب بود که آیا خیار مخصوص مشتری است یا کلا البایع و المشتری؟ در اینجا حق این است که بایع هم خیار دارد.

بررسی روایتی اخلاقی

در وسائل الشیعه ابواب جهاد نفس (جهاد اکبر) بعد از جهاد العدو (جهاد اصغر) به حدیثی پرداخته شده است که مربوط به بحث فقه اخلاقی است.

**وَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ غَالِبِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ شُعَيْبٍ الْعَقَرْقُوفِيِّ عَنِ الصَّادِقِعلیه السلام قَالَ: «مَنْ‏ مَلَكَ‏ نَفْسَهُ‏ إِذَا رَغِبَ‏ وَ إِذَا رَهِبَ وَ إِذَا اشْتَهَى وَ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَضِيَ حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ».[[1]](#footnote-1)**

ظاهرا سند مرحوم صدوق به ابن فضال درست و غالب بن عثمان هم به نحوی قابل تصحیح است. شعیب عقرقوفی هم توثیق شده است و سند تقریباً معتبری دارد. این روایت اشاره به یک اصل اساسی می­کند که اساس دین خودسازی است یعنی همان تقوی و خویشتن داری. اینکه انسان خودش را در برابر معصیت و گناه چه حق­الله چه حق­الناس بتواند مصون دارد. اصل تقوی سلطنت و مالکیت بر نفس است. اینکه انسان مالک سلطان درون خودش باشد. حاکم بر درون خودش باشد و بتواند فرمان دهد. اینجا بایست و اینجا حرکت کن، اساس تقوی است. مالکیت نفس اساس تقوی و اساس خودسازی و کمال انسان است. البته اینکه می­گوییم مالکیت نفس انسان یعنی در هر حال مالک خودش است منتهی گاهی بعد دانی و جهات شیطانی انسان مالک ما می­شود و گاهی عقل مالک می­شود. مقصود این است که بعد عقلانی و بعد عالی انسان فرمانروای بعد دانی او باشد نه اینکه بعد دانی فرمانروا شود. در هر حال ما در درون خود از چیزهایی که در ابعاد وجودی ماست فرمان می­بریم. جهان درون ما پیچیده است منتهی اینکه فرمانروا بعد شیطانی ما باشد یا بعد الهی و رحمانی ما تفاوت قصه است. اینجا مقصود از **مَلَكَ‏ نَفْسَهُ** این است که فکر و دانش و عقلانیت او حاکم بر نفسش شود. عقل رحمانی او حاکم بر وجودش شود که اصل تقوی همین است؛ یعنی مالیکت و سلطنت و سیطره عقل بر وجود و این جهان درون انسان است تا بتواند آنها را کنترل کند و بعد دانی در خدمت بعد عالی قرار گیرد. اصل تقوی حاکمیت بعد عالی انسان بر ابعاد دانیه انسان و حاکمیت بعد رحمانی بر ابعاد شیطانی است.

اما نکته­ای که در این حدیث به آن اشاره می­کند این است که موقعیت­هایی که انسان در آن قرار می­گیرد گاهی عادی و معمولی است که مالیکت عقل در آنحا خیلی دشوار نیست اما آنچه که مهم است لحظه­های امتحان و ویژه­ای است که آنجا معلوم می­شود چه مقدار حاکمیت نفس وجود دارد. لحظه­های ویژه و هنگامه خاص امتحان یا به عبارت دیگر جایی که ابعاد دانی انسان نوعی سرکشی و طغیان دارد که آن می­تواند تاخت و تاز کند. مالیکت نفس در این شرائط امر مهمی است که خود این هم ذو درجات و مقوله به تشکیک است. مواقعی که مواقع خاصه در این روایت برشمرده شده است به عنوان مثال است **إِذَا رَغِبَ‏ وَ إِذَا رَهِبَ**. وقتی که خوشحال باشد و رغبت در او پیدا شود خوشحالی موجب نوعی طغیان شیطان بر انسان می­شود. فرح و سرور در مواقعی که به نعمتی می­رسد همانطور که در قرآن هم آمده است موجب می­شود که از جای خودش بیرون برود یا آنجایی که در یک ترس و وحشتی قرار می­گیرد این ترس و وحشت او را به این دعوت می­کند که فرمان خدا را زیر پا بگذارد یا آنجایی که چیزی را دوست می­دارد جاذبه­ای آمده که او را به سمت خود می­کشد یا آنجایی که غضبی درون او پیدا شده است. اینکه **حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ** اصل تقوی چیزی است که در شرائط طبیعی خیلی­ها زندگی را درست انجام می­دهند اما آن کسی که **حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ** می­شود تقوای عالی دارد. تقوای عالی آن وقتی است که بعد دانی شیطانی ما سرکشی کرده است یعنی هنگامه مخصوصی است و شرائط ویژه­ای شده که میل و رغبت و غضب و شهوت او با حدت و شدت وارد میدان شده است. اینجا است که ایستادگی خیلی ارزش دارد. این مثل همان است که در روایات زیاد دارد و یک خط کلی است که می­گوید وقتی مواجه با گناه شد و چشم را حفظ کرد خدا حکمت را بر قلب او جاری می­کند؛ بنابراین **مَلَكَ‏ نَفْسَهُ‏ إِذَا رَغِبَ‏** یعنی توجه به خدا و تقوی داشته باشد و بر خود حاکم باشد. این جنسش است ولی ظرف خاصش **إِذَا رَغِبَ** است که مرتبه خاص تقوی را می­گوید یعنی خویشتن داری و مالکیت نفس تا حدی که در مواقع ویژه هم بر خود حاکم باشد نه در شرائط عادی و طبیعی. در شرائط ویژه بتواند بر خود حاکم و غالب باشد. این امر مهمی است البته درجات دارد چون رغبتها و و غضب خود مدارجی دارد. هر چه رغبت و شهوت و غضب بالاتر باشد مالیکت نفس هم آنجا باید قوی­تر باشد. در سخت ترین شرائط باید بر همه ترس غالب شده و حر شود. مالک بر خود بودن در شرائط مختلف فردی و روحی و اجتماعی متفاوت است. هر چقدر آن شرائط سخت­تر باشد مالیکت بر نفس و تقوی ارزش بالاتری پیدا می­کند و اصل تقوی هم این است و کسی با تقوی باشد به بهشت می­رود و جهنم نمی­رود. این تعبیر می­گوید **حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ** یا **جری الله علی قلبه الحکمه** و تعابیری که در جاهایی آمده است در مورد موارد خاص است که هر چقدر آزمون و فتنه و شرائط خاص دشوارتر باشد، تقوی و مالیکت باید بالاتر باشد و ارزش هم بیشتر است. آنچه که امام صادق**علیه السلام** در این حدیث معتبر فرموده­اند این است که مالیکت نفس در موقع رغبت و ترس و خشم و اندوه و شادمانی و سرور و مواقع ویژه یعنی انسان بر خود حاکم باشد و این نیاز به ممارست و تمرین دارد. باید کار کرد و قدم به قدم جلو رفت. گاهی ممکن است خیلی جلو برود ولی یک نفس سرکش و شیطانی انسان را در مراحل خاص به زمین بزند. انسان تا لحظه مرگ مصون نیست و باید با خودسازی مواظب بود و مالیکت نفس را تقویت کرد.

1. . وسائل الشيعة، ج‏15، ص: 162 [↑](#footnote-ref-1)